

جوابی به جنگ روانی مداوم علیه ملتمان از زاویه تاریخی بخش یکم - ایران تاریخی کجاست و ایران کنونی چگونه پدید آمد؟

(آیا زابلیها برای گرفتن جلو قتل و غارت ترکمنها، ویا با اهداف استعماری بیگانگان آورده شده اند؟)

در طی صدهای اخیر علم تاریخ و باستانشناسی نیز در دست استعمارگران همانند دین و مذهب، وسیله ای جهت ایجاد دشمنی و اختلاف بین ملت‌های مختلف، تضعیف و حکومت بر آنان و غارت هست و نیستشان بوده و میباشد. از یک سو برای برخی ملت‌ها شناسنامه تاریخی دروغین و غرور آفرینی می‌تراشند، از سوی دیگر برای ملت‌هایی که غرور و غیرتشان مانع تحقق اهداف غارتگرانه شان می‌شود، تاریخ‌های سراسر تحقیر و توهین می‌سازند که در هر دو حالت فاقد پایه‌های علمی و منطقی بوده با شرافت و معیارهای انسانی قرابتی ندارد. متأسفانه این جنگ روانی که از سوی صاحبان زر و زور با استفاده از همه امکانهایشان، از رسانه‌های گروهی گرفته تا مراکز دانشگاهی پیش برده می‌شود، در درازمدت تأثیر مخرب خود را میگذارد. از یک سو در جامعه ای باعث پیدایش احساسات نژاد پرستانه و خود بزرگ بینی کذایی می‌شود که تحقیر و توهین به دیگران و حتی نابودی گام به گام هویت ملی آنان را حق و وظیفه طبیعی خود می‌دانند. و از سوی دیگر در جامعه ای باعث پیدایش روحیه خود کم بینی و بزرگ انگاشتن دیگران و حتی خودگریزی و بیگانه پرستی می‌شود، که ما امروزه در ایران نمونه هر دو گروه را خیلی آشکار شاهد میباشیم. تا جایی که شاید اغراق نباشد اگر بگویم روزی نیست مطالب توهین آمیزی از سوی نژادپرستان فارس بر علیه ملت‌های دیگر بویژه ترک و عرب در رسانه‌های گروهی منعکس نشود.

برای نمونه و بعنوان مثتی از خروار، به بخش‌هایی از مطالب سراسر توهین و فحاشی‌های بی‌شرمانه ای که از سوی یک سیستم مشکوک و مرموز مستقیماً بر علیه ملتمان در صفحات اینترنتی منعکس گردید، بار دیگر از نظر میگذرانیم. هرچند به این توهین نامه و نیز برخورد نژادپرستانه سبحانی امام جمعه گنبد، از سوی روشنفکران ترکمن جواب متین و متمدنانه ای داده شد، که مقایسه این دو نوع برخورد، خود نشانگر و گویای مرز تمدن و توحش برای صاحبان خرد و وجدان سالم می‌باشد. من هم بنا به وظیفه ملی و انسانی در حد توان و منابعی که در دسترس میباشند، میکوشم تا به قلب حقایق گذشته و سوء استفاده‌هایی که در این توهین نامه و توهین نامه‌های مشابه، از علم تاریخ برای هدف‌های مخرب می‌شود جوابی درخور دهم. در ادامه افشاء اینگونه سوء استفاده‌ها و قلب حقایق تاریخی، علت واقعی کوچانیده شدن سیستم‌ها به ترکمن‌ها که تقریباً در زمان حیات نسل ما صورت پذیرفت، توضیح دهم. بدوا این را عرض کنم که من معتقد نیستم که این نوشته بی‌اساس و خالی از منطقی کار یک سیستمی زحمتکش باشد، بلکه از سوی مراکز خاصی جهت سوء استفاده از این مردم در جهت تحقق اهداف پلیدشان، درست در این مقطع حساس و خطرناک تاریخی بطور مداوم به میان آورده می‌شود.

در این توهین نامه جهت دار، طبق روال مرسوم همه نژادپرستان فارس با آسمان ریسمان کردن و تکرار خیال پردازی‌های شبه تاریخ استعمار ساخته و سرزدن به داستان کهنه شده فارس‌های متمدن و سازنده از یک سو و همسایگان وحشی و ویرانگر این تمدنها از سوی دیگر، میخواد اینرا تلقین کند که گویا سیستم‌ها نه بر اساس برنامه سیاست‌های استعماری قدرتهای بزرگ و از سوی عوامل داخلی آنان در دربار پهلوی آورده شده، بلکه جهت جلوگیری از غارتگریهای مخرب ترکمنهای مهاجر و متجاوز به این منطقه کوچانده شده اند!

از خوانندگان عزیز خواهش میکنم نمونه‌های زیر ازین توهین نامه را با صبر و فداکاری از نظر بگذرانند:

« ایران سرزمین کهن و اسرار آمیزی که در طول تاریخ شاهد فراز و نشیب‌های فراوانی بوده است و کمتر سرزمینی همچون ایران آماج بدسگالی و ددمنشی دشمنان خونخوار و همسایگان بی‌فرهنگ خود بوده است . همسایگانی که نه نشان از تمدن و مدنیت داشتند و نه نشان از خلق و خوی انسانی . اگر به ابتدای پیدایش ایران زمین توجه کنیم ، این سرزمین همواره مورد تهدید اقوام رومی در غرب و اقوام هون و هپاطلیه در شمال شرق بوده است . و این سرزمین جهت حفظ بقای خود همواره در حالت نه جنگ و نه صلح با این اقوام وحشی که از خاور و شمال شرق و جنوب سیبری به ایران حمله ور میشدند روبرو بوده است . در زمانهای باستان این اقوام به هون معروف بوده اند و در بعضی متون تاریخی از آنها با نام ماساژتها یاد شده است .

اقوام وحشی یاد شده چنان قدرتی گرفته بودند که به انجام عملیات ایدایی در مرزهای شمالی و باختری هخامنشیان مبادرت می‌ورزیدند و در نهایت در یکی از این نبردها کوروش شاهنشای ایران که خود همواره شخصا صحنه نبرد را اداره مینمود به قتل رسید . شاید فقدان کوروش در این نبرد نقطه قوتی جهت جرات پیدا کردن این اقوام شده باشد از طرف دیگر زمینه ای در دولت هخامنشی فراهم نمود تا یکبار برای همیشه بر سیطره ماساژتها بر صحاری آسیای میانه خاتمه داده شود .

بعد از اضمحلال دولت هخامنشی در ایران و سیطره سلوکیان و اشکانیان بقایای بجا مانده از اقوام وحشی شمال هرچند یکبار هجومهایی را به سرحدات شمالی ایران انجام میدادند ولی این هجومها به آن حدی نبود که در

سیاست‌گذارهای دولت مرکزی تأثیر گذار باشد و اغلب این شورشها و هجومها توسط مزدداران خنثی و درهم کوبیده میشد. تا اینکه بر اثر حملات نهایی قوای اشکانی که جهت گسترش حوزه نفوذ و سرحدات ایران انجام شد نسل این اقوام وحشی بکلی منقرض شد تا جایی که در دوره ساسانی دیگر اثری از این یورشهای وحشیانه به چشم نمی خورد.

بعد از تصرف ایران توسط قوای عرب و از بین رفتن استقلال سیاسی و نظامی و نبودن اراده سیاسی و نظامی قدرتمند، بتدریج اقوام زرد پوست از نواحی مغولستان غربی و حوزه آبریز کوههای تیانشان و آلتایی در مغولستان به طرف مرزهای شرقی و شمال شرقی ایران عزیمت و اقدام به اسکان در حوزه سکونت ماسازتها که تقریباً خالی از سکنه شده بود مینمایند. محدوده جغرافیایی محل سکونت ماسازتها از مرزهای مغولستان غربی شروع و در شرقی ترین نقطه به آبهاب دریای کاسپین محدود میشد و صحرای قره قوم مرز طبیعی و خاکی بود که مناطق محل سکونت این اقوام را از مرزهای شمال شرقی ایران مجزا میساخت. اقوام جدید که وارث سرزمین خالی از سکنه ماسازتها بودند از اقوام مغولی نژاد تشکیل میشدند که به نامهای مرکیت، آلان، نایمان، قران یا قزاق، قرقیزیا و ازبکیا و اوغوز (تغذغوز) خوانده میشدند. (اوغوزها اجداد تراکمه امروزی هستند)

اقوام مذکور از نظر نژاد از اقوام مغولستان غربی و در حفاصل بین رودهای اونون و کرولون در مغولستان به کار گله داری مشغول بودند و چون از نظر نژادی در رده های پایین جامعه سنتی و قبیله ای مغولستان تعلق داشتند لذا حق داشتن و تملک مراتع را نداشتند و فقط اجازه داشتند که در کوهپایه های کوههای خشک آلتایی به کار گله داری بپردازند. اقوام ذکر شده بواسطه همدستی با حکومت امپراطوری هان در چین و کنیازهای روسی در شمال (کنیاز در زبان روسی به معنی دوک و شاهزاده نشین میباشد) مورد غضب جامعه سنتی و قبیله ای مغولستان قرار گرفتند و از محل سکونت خود نیز طرد شدند. لذا به اجبار مجبور شدند به مرزهای شرقی و شمال شرقی ایران نزدیک شده و سرزمین خالی از سکنه هونها و ماسازتها را تصرف نمایند و نبود اراده حکومتی در راس جامعه ایرانی آن روزگار این اسکان را تسهیل نمود. علیرغم همسایگی این اقوام وحشی با نواحی شمالی ایران، فاصله خود را با ایرانیان حفظ کردند زیرا این اقوام اساساً از تمدن و فرهنگ دور بوده و نمیتوانستند مظاهر فرهنگ و تمدن را به درون جامعه بسته و ایلاتی خود راه بدهند. و جوامع متمدن ایرانی نیز تمایلی به پذیرفتن این مهمانان تازه وارد و ناخوانده نداشتند. جامعه ایرانی هنوز خاطره خوشی از غارتها و چپاول هونها و ماسازتها نداشتند و چون عملکرد و نحوه زندگی اقوام جدید تا حدودی شبیه هونها و ماسازتها بود لذا همواره از آنها در بیم و هراس بودند.

با تشکیل حکومت مستقل ایرانی صفاریان در سیستان و بسط قدرت آنان در سراسر ایران، آنان توانستند تا حدودی گردن کنشی اقوام مغول نژاد ذکر شده را خنثی نمایند ولی با قدرت گرفتن خاندان سامانی در ماورالنهر که اساساً از خاندان ایغوری بوده و زبان آنان عاریتی بود از لهجه ایغوری و قراختایی و ترکی قبیجاقی (قبایل ترک زبان حفاصل بین اقوام وحشی و کوههای اورال روسیه که تیره ای است از ترکان قفقاز) اقوام مغول نژاد مذکور به زیر سلطه خاندان سامانی که خود از همان اقوام بودند در آمده و در زمره سپاهیان این سلسله در می آیند و در سایه دسترسی به مدارس و منابع و مدنیت رفته رفته با مظاهر فرهنگ آشنا میشوند ولی روحیه چپاول و کشتار آن تنها خصیصه ای است که هیچگاه از ذات آنان خارج نگردید مانند اقوام صرب در اروپا. صربها اگر چه در اروپا مهد تمدن زندگی میکنند ولی همچنان روحیه خباثت و وحشیگری خود را حفظ کرده اند. و نتیجه آن را در جنگ بوسنی و بالکان عیناً مشاهده کردیم.»

همانگونه که در بالا اشاره کردم اولاً این شیوه برخورد در شأن یک انسان متمدن قرن بیست و یکم نمیباشد. ثانیاً در اینجا بخش عمده ای از کره زمین از روم تا چین به صحنه جنگ دائمی بین ایرانیان متمدن و سازنده از یکسو و همسایگان گوناگون وحشی و مخرب از سوی دیگر تقسیم شده است! حال کمی هم با عقل و منطق و با تکیه بر اسناد و واقعتهای تاریخی ببینیم اصولاً ایران کجا بوده و کجا هست و ایرانیان کجا هستند و تمدنشان چیست؟ ایران باستانی کجا بوده و ایران کنونی چگونه شکل گرفته است؟ من این مقاله را حول این سه محور یعنی: 1- ایران کجا بوده و ایران کنونی کی و چگونه ایجاد شده و آورده شدن سیستماتیکها و دیگر غیر ترکمنها به ترکمنصحرا با کدام آماجی تحقق یافته است؟ 2- آیا فارسها قومی صلح طلب و سازنده و همسایگانش ویرانگر و غارتگر بوده اند؟ 3- آیا فارسها در گذشته صاحب تمدن برتری بوده و امروز تمدن برتری دارند؟

کلیه اسناد موجود نشان می دهد که ایران کنونی بعنوان نام سرزمینی با مرزهای موجود، تاریخی حدود یکصدساله دارد که محصول و نتیجه بازتقسیم سرزمینهای آسیای میانه و مرکزی بین دو نیروی بزرگ استعماری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم یعنی روسیه تزاری و بریتانیای کبیر میباشد که از عهدنامه های شوم گلستان در آذربایجان در سال 1814 آغاز و با عهدنامه آخال (آهال) بعد از شکست جنگ تدافعی گوک دپه در ترکمنستان بر علیه تجاوزات روسیه در سال 1881 پایان می یابد. از این تاریخ تا حاکمیت مطلق نظام پهلوی در سال 1925 را نیز میتوان مرحله گذار

از سیستم ممالک محروسه قاجار (فدرالیزم سنتی) به سیستم دیکتاتوری متمرکز ایران با حاکمیت بلامنازع قوم فارس نامید. در این رابطه در بخش بعدی مقاله توضیح بیشتر داده خواهد شد.

اما ایران به اصطلاح باستانی و تاریخی که اینهمه پیرامون آن داستاپردازیهای هدفمند شده و با صرف میلیاردها پول نفت خوزستان (الاهواز عربی) تبلیغ شده و می شود، در حقیقت کجا بوده و سروکله فارسها یا پارسه ها که خود را؛ آریایی؛ نیز میدانند کی پیدا شده و از کجا آمده اند؟

تمام مورخین غرب و شرق و تاریخی که در خود ایران نوشته شده معترفند که قوم کوچنده پارس حدود 700 سال قبل از میلاد از سرزمینی بنام؛ ایرانویج؛ وارد مرزهای ایران کنونی شده و در استان فارس کنونی سکونت گزیدند. منشأ این قوم یعنی "ایرانویج" مجهول بوده، در اذهان محققینش از مغولستان تا اسکاتلندیناویا و از قفقاز تا جنوب روسیه در کوچ دانمی است. مثلاً در کتاب دینی زرتشتیان فارس بنام "بندش" بخش شانزدهم درین رابطه چنین می آید: « ده ماه آنجا زمستان است، دوماه تابستان. چنین گوید که زمستان همه جا یکسان، اما آنجا، در میانه دی ماه بهیژگی، گرانتتر» (بندش، فرنیغ دادگی، تهران 1369 ص. 133). بنابراین ایرانویج منطقه ای در سیبری و یا شمال اسکاتلندیناویا بوده است. نام پارس یا پارسه را بنا به تثبیت استاد ضیاء صدرالاشرفی آرمیها به این قوم مهاجر داده اند که به معنی "کوچنده" میباشد. زیرا آنان هنوز متمدن و شهرنشین نشده بودند. در ادبیات فارسی به این شیوه زندگی (البته در مورد اعراب) "دوران جاهلیت" نامیده می شود. این لغت بشکل "پرسه زدن" وارد زبان فارسی نیز شده است.

اما هزاران سال قبل از ورود این قوم کوچنده، در داخل مرزهای ایران کنونی اقوام بسیار متمدن و فرهیخته ای چون "ایلامیان" التصاقی زبان (مانند زبان ترکی) آرمیهای سامی زبان و همچنین مانناها، قوتی ها، سابیها و مادها که بنا به تحقیقات زنده یاد پرفسور محمد تقی زهتابی و دانشمندان و محققین جمهوری آذربایجان (آذربایجان شمالی) نیاکان ترکان آذربایجان بوده اند. در این رابطه می توانید سخنرانیهای ممتد مورخین دانشمند و آکادمیسیهای جمهوری آذربایجان را در تلویزیون "گوناز" تعقیب کرده سؤالات و نظرات خودتان را نیز مطرح سازید. بنابراین اگر این قوم کوچنده پارسه یا به اصطلاح آریانیها را نیاکان فارسهای امروزی به حساب آوریم و ادعاهای پرطمطراقشان پایه ای داشته باشد، در حقیقت آنان آخرین مهمانان مرزهای ایران کنونی می باشند. حدود 200 سال طول کشید تا آنان بتوانند تمدن یکجانشینی را از صاحبان اصلی این سرزمین کسب کنند و حکومت هخامنشی (آخمنید) را تشکیل دهند. برخی از شاهان آنان نیز شروع به یاد گرفتن الفبا از بومیان فرهیخته این مرزوبوم میپردازند. بقول فردوسی:

به خسرو نوشتن بیاموختند دلش را به دانش برافروختند

همانگونه که میدانیم تمام دولتهایی که بر مرزهای ایران کنونی و یا بخشی از آن حکومت کردند نه به نام ایران بلکه به نام طوایف خود حکومت کرده و در تاریخ نیز بدان نامها ثبت شده است: هخامنشیان (آخمنید)، اشکانیان (آرساکیت، آرساک ها)، ساسانیان، امویان، عباسیان، غزنویان، سلجوقیان، ایلخانیان، صفویان، افشاریان و ممالک محروسه قاجار.

محقق ایرانی "مهرداد ارفع زاده" با تأیید و تأکید بر این واقعیت است که می نویسد: "نام ایران در سرودهای دینی ایرانی است و نیز در اساطیر ملی مانند آنچه در شاهنامه آمده است ذکر می شود." (م. ارفع زاده، پایگاه مردمسالاری در ایران، ص. 11)

حال ببینیم سرزمین ایران یا فارس که در نادر اسناد تاریخی قبل از اسلام که مهمترین آنها تاریخ هرودوت میباشد و نیز اساطیر فارسی و کاملترین آن شاهنامه ابوالقاسم فردوسی، کجاست و به کدام محدوده جغرافیایی اطلاق شده است؟

هرودوت در رابطه با تاریخ مادها از جمله چنین می نویسد: «... بنابراین دیوکس مادی ها را بصورت ملتی درآورد و تنها بر آنها حکومت می کرد. دیوکس بعد از آنکه سی و پنج سال سلطنت کرد در گذشت و پسرش فراورتیس (فرا ارتس) جانشین او شد. این پادشاه به قلمروی که فقط منحصر به ملت ماد بود قناعت نداشت و بر ایرانیان تاخت و لشگری به کشور ایشان کشید و آنها را قبل از سایر ملل تحت تسلط ماد درآورد...» (تاریخ هرودوت، ترجمه به انگلیسی جرج راولینسون، ترجمه به فارسی ع. وحید مازندرانی، تهران 1343 ص. 81).

همانگونه که میدانیم پایتخت سرزمین ماد اکباتان و یا همدان امروزی میباشد. بنابراین ایران در جنوب همدان یعنی حدودا استان فارس امروزی بود، مادها و فارس ها نیز اقوام مختلف و بیگانه به یکدیگر بودند. بطوری که ما

هم در تاریخ هردوت و هم آثار مورخین جدید می خوانیم که فارسها به فرزندان خود زبان مادی را می آموختند. به همین جهت نیز در اسناد تاریخی ایران و فارس بجای یکدیگر در رابطه با حدود استان فارس امروزی استعمال می شود. مثلا در تورات در بخش "کتاب عزرا" باب اول، از کورش و داریوش بعنوان شاهان فارس (ونه ایران) نام میبرد و در آیه دوم این بخش چنین می آید: « کورش پادشاه فارس چنین می فرماید، یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم ».

می بینیم که در اینجا کورش اول شاه فارس (و نه ایران)، ثانیاً نه زردشتی بلکه یک یهودی مؤمن دو آتشفه است و فرمان را نیز از "یهوه" خدای بنی اسرائیل و نه از "آهورامزدا" می گیرد.

حال ببینیم ایران در اساطیر و افسانه های فارسی کجاست و جامعترین و قابل قبولترین و حتی مورد پرستش فارسها یعنی شاهنامه ابولقاسم فردوسی بعنوان ایران چه آدرسی را میدهد؟. سرزمینهایی را که بر اساس شاهنامه جزء ایران نیست از نظر میگذرانیم:

1 - نخست در رابطه با سیستان و زابلستان توجه سیستانی مرموز را به سطور زیر از شاهنامه جلب می کنم که بیهوده سنگ ایران ایران را به سینه نزنند و دایه مهربانتر از مادر نشوند، چون ایران سرزمین او نیست.

گفتار اندر آمدن "منیژه" دختر افراسیاب بنزدیک رستم:
بگویش که آری خداوند رخس ترا داد یزدان فریادبخش

ز زاول به ایران، از ایران به تور زبهر تو پیمودم این راه دور

گفتار اندر رفتن گویو به زاولستان به آگاه کردن زال و رستم از کار شاه:
به پیش آمد اکنون یکی تیره کار که آن را نشاید که داریم خوار
بباید شدن سوی زاولستان سواری فرستی به کاولستان
ستاره شناسان کاولستان همه پاک رایان زاولستان
به ایران خرامید و با خویشان بیارید ازین در یکی انجمن
سخن های گودرز بشنید گویو زلشگر گزین کرد مردان نیو
برآشفت و اندیشه اندر گرفت از ایران ره سیستان برگرفت

همه سوی دستان نهادند روی ز زاول به ایران نهادند روی

گفتار اندر آمدن زال و رستم به ایران و پند دادن کیخسرو:
سر هفته را زال و رستم بهم رسیدند بی کام و دل پر زغم
چو ایرانیان آگهی یافتند همه داغ دل پیش بشتافتند
زدانندگان هرکه بد زاولی ز قنوج و از دنبر و کابلی
یکایک بپرسید و بنواختشان به رسم مهی جایگه ساختشان

همان نیز از ایرانیان هرکه بود بر اندازه شان پایگه برفزود

همانگونه که می بینیم سیستان و زابلستان کشوری کاملاً جدا از ایران میباشد. علاوه بر آن و به احتمال قریب به یقین ساکنین اولیه سیستان نیز ترک بوده اند که توسط برخی از شاهان ایران مورد یورش فرار گرفته و ساکنین اصلی آن رانده شده اند:

چنین گفت رستم بشاه زمین که ای نامدار با آفرین
به زاولستان در یکی شهر بود کزان بوم و بر تورا بهر بود
منوچهر کرد آن ز ترکان تهی یکی خوب جانبست با فرهی
چو کاوس شد بی دل و پیرسر بیفتاد ازو نام شاهی و فر
همی باژ و ساوش بتوران برند سوی شاه ایران همی ننگرند
* * *

بگو تا من اکنون هم اندر شتاب نوندی فرستم بافراسیاب

بدان تا بفرمایم تا زمین ببخشم و پس درنوردم کین
هرآن شهر کز مرز ایران نهی بگو تا کنیم از ترکان تهی
وزآباد و ویران و هر بوم و بر که فرمود کیخسرو دادگر
از ایران بکوه اندرآمد نخست در غرچگان از بر بوم بست
دگر طالقان شهر تا فاریاب همیدون در بلخ تا اندرآب ...

می بینیم که یکبار منوچهر آن منطقه را از ترکان تهی کرده بود و اکنون نیز "خسرو دادگر" تصمیم دارد شهرهای فوق الذکر و نیز تمام شهرهای نیمروز، کابل، قندهار، بدخشان، کشمیر را از ترکان خالی، یعنی قتل عام و آواره شان کند. نه فقط سیستان و زابلستان، حتی کرمان نیز جزو ایران نمی باشد.

گفتار اندر جنگ سیوم دارا با اسکندر:

چو دارا ازیران به کرمان رسید دو بهر از بزرگان لشکر ندید
زن و کودک شهیران اسیر جگر خسته از اختر و تن به تیر
کنون مانده اندر کف رومیان نژاد بزرگان و گنج کیان
مسئله مهمی که باید درینجا مورد توجه قرار گیرد اینست که رستم سیستانی نیز همانند کورش هخامنشی که در خدمت یهودیان زیرک و ثروتمند بود، به خدمت شاهان ایران درآمده است. همانگونه که برخی جنگجویان ترکان هون نیز به شاهان ساسانی خدمت کرده و وارد دربار آنان نیز شده اند. بطوری که فردوسی جا به جا از ترکزاده های دربار ساسانی سخن می راند:
سخن بس کن از هرگز ترک زاد که اندر زمانه مباد این نژاد
2 - مازندران، گیلان، ... جزو ایران نیستند:

گفتار اندر داستان جنگ مازندران (پادشاهی کیکاوس)

در این داستان مجلس بزم و میخوری ترتیب داده می شود که در آن، یک رامشگر از کشور مازندران تعریف می کند، که ایرانیان از وجود چنین کشوری خبر نداشتند. پس از شنیدن وصف زیباییهای سرزمین مازندران تصمیم گرفته می شود تا به آن کشور لشکر کشیده اشغالش کنند:

چو کاوس بشنید ازو این سخن یکی تازه اندیشه فکند بن
دل رزم جویش بیست اندر آن که لشکر کشد سوی مازندران
زما و از ایران برآمد هلاک نماند ازین بوم و بر آب و خاک
که جمشید را تاج و انگشتری به فرمان او دیو و مرغ و پری
ز مازندران یاد هرگز نکرد نجست از دلیران دیوان نبرد
می بینیم که پادشاهی چون جمشید از سرزمین مازندران خبری نداشته، اکنون کاوس تصمیم می گیرد که از ایران به کشور مازندران لشکرکشی کند. حتی تیتیر یکی از بخشهای شاهنامه چنین است: "گفتار اندر نامه نوشتن شاه کیکاوس بنزدیک شاه مازندران". تیتیر معنی دار حاکی از وجود دو کشور مستقل و بیگانه نسبت به هم. کیکاوس نامه تهدیدآمیزی توسط رستم به شاه مازندران می نویسد و چنین جوابی دریافت می کند:

چو بشنید پیغام و نامه بخواند دژم گشت و دروی شگفتی بماند
به رستم چنین گفت کین جستجوی چه باید همی خیره، وین گفتگوی
بگویش که سالار ایران تویی اگرچه دل و چنگ شیران تویی
منم شاه مازندران با سپاه بر اورنگ زرین و برسر کلاه
براندیش و تخت بزرگان مجوی کزین برتری خواری آرد به روی
سوی گاه ایران بییچان عنان وگرنه زمانت سرآرد سنان

بهمین ترتیب در شاهنامه: گیلان و لرستان و کردستان و اهواز نیز جزو ایران نمی باشد و همانگونه که در بالا آمد ایران تاریخی همان استان فارس یا فارسستان است. این بخش مقاله را با سخنان دکتر ضیاء صدرالاشرفی در مقاله جامع و علمی خود در این رابطه، که من نیز در نوشتن این بخش مقاله از ایشان الهام گرفتم به پایان می برم:
"صرفنظر از اینکه ظاهراً و بنا به اشعار ذکر و نقل شده در این نوشته، " ایران " فردوسی شامل بلوچستان و گیلان و دیلم و آلان و کردستان و نیز مازندران نمیشود، همچنانکه اهواز و کرمان و زابل و سیستان و کابلستان (افغانستان کنونی) را شامل نمیگردد. فردوسی در یکی از مداحی های فراوان خود از سلطان محمود غزنوی میگوید:

به بزم وبه رزم و به دانش گرای
ز قنوج تا مرز کابلستان
همان مرز چین تا بدریای سند
خداوند ایران و توران زمین

کنون پادشاه جهان را ستای
شهنشاه ایران و زابلستان
خداوند ایران و توران و هند
خداوند هند و خداوند چین

چودارا از ایران به کرمان رسید
چو صدمرد بیرون شد از رومیان
چو از شهر زابل به ایران شوم
از ایران ره سیستان بر گرفت

دو بهر، از بزرگان ایران ندید
ز ایران و اهواز و زهرامیان؟
به نزدیک شاه دلیران شوم
ز آن کارها مانده اندر شگفت

بنابر این ایران، هم بر اساس اسناد تاریخی و هم بر اساس اساطیر و داستانهای ملی فارسیها حدود همان استان فارس امروزی است. اما ایران کنونی با مرزهای موجودش همانگونه که در بالا اشاره شد تاریخی حدود صد ساله دارد که بر اساس منافع استعمارگران و در نتیجه باز تقسیم آسیای میانه و مرکزی بین دو نیروی بزرگ استعمارگر روسیه تزاری و بریتانیای کبیر ایجاد شده است. در این رابطه محقق ایرانی مهرداد ارفع زاده از جمله چنین می نویسد:

«استعمال رسمی لفظ ایران به معنی مملکت ایران، احتمالاً از قرن نوزدهم میلادی است. در مغرب زمین از قرون وسطی ایران را به نامهایی از قبیل پرس و پرشیا، مقتبس از لفظ پرسیس که نام یونانی قسمتی از ایران (کمابیش مطابق فارس) بود، می نامیدند. در 1935 طبق تقاضای دولت ایران نام رسمی ایران برای کشور ما تثبیت شد ولی در 25 اکتبر 1949 دولت ایران تقاضا کرد که همان نام سابق بکار رود» (ص. 325- دایره المعارف فارسی- مصاحب، برگرفته: ارفع زاده، پایگاه مردم سالاری- ص. 78).

«رضاخان سردار سپه که از سوی استعمارگران انگلیسی در سال 1299 قدرت یافت و در سال 1304 رضاشاه گردید و در سال 1310 شمسی استبداد خود را مستقر ساخت. از آنجا که این سلسله تنها سلسله ی بیگانه ساخته در درازای تاریخ ماست، شرحی کوتاه در چگونگی اش ضروری است: سبب برگزیدن و قدرت یافتن رضاخان میرپنج را در پی سلسله حوادث تاریخی بیرون از مرزهای ایران باید جست...»

پس از جنگ جهانی اول، انگلستان در جایگاه قدرت پیروزمند واقعی جنگ تواناترین قدرت استعماری جهان شد و رهبری دیگر قدرت های صنعتی استعماری غرب را به عهده گرفت و با تقسیم مستعمرات، نظمی بین المللی ایجاد کرد. در راستای نگهداری این نظم بین المللی وظیفه مهار کردن و محدود ساختن انقلاب بلشویکی به مرزهای امپراتوری پیشین تزاری، در مرتبه نخست سیاست جهانی انگلستان قرار گرفت به ویژه در پی شکست های روس های سفید ضد انقلابی از روسهای سرخ انقلابی.

اجرای این سیاست به تقویت یا بر سر کار آوردن دولت هایی از فنلاند تا چین در مرزهای شوروی انجامید که دارای ویژگی های یکسان بودند ازین دست:

مجهز به نیروی مسلح باشند که از عهده سرکوبی شورش های داخلی آزادیخواهانه و ضد استعماری برآیند، پلیس مخفی و آشکار کارآمد ایجاد کنند، وجهه ملی کسب کنند و احساسات ملی مردم را برانگیزند، اصلاحات و نوسازیهایی در داخل به انجام رسانند که مصلحت منافع استعماری نباشد...

نمایش کلاه پهلوی، شاپو اجباری و نوسازی شهرک ها در مجاورت مرزهای شوروی در شمال ایران و نیز، های و هوی ملی گرایی و یاد کورش و داریوش همزمان با تمدید قرارداد داریسی به مدت شصت سال، در راستای همان سیاست بود...

همه نخست وزیران رضاشاه از گروه فراماسونری وابسته به انگلستان بودند. اردشیر جی ریپورتر فراماسونر زرتشتی شهروند و وابسته به حکومت انگلیس در نوشته اش مدعی شده است، درازمدتی رضاشاه را پنهانی تعلیم می داده است و او را شاگرد هوشمندی خوانده است...» (م. ارفع زاده، پایگاه مردم سالاری، ص. 96-93).

بر اساس کلیه اسناد موجود و کتابهای متعددی که در سالهای اخیر نوشته شده، ایران کنونی با اهداف فوق الذکر، به زور سلاحهای مدرن انگلستان و از طریق سرکوب جنبشهای آزادیخواهانه ی ملت های آذربایجان، عرب، کرد، ترکمن، بلوچ و نیز گیلانیان، به شکلی کاملاً تحمیلی و سیستمی بغایت دیکتاتوری در محدوده جغرافیایی نا همگون و کثیرالمنته شکل گرفته است. یکی از علل اصلی اینکه ایران روی دمکراسی بخود ندیده نیز، از همین واقعیت سرچشمه می گیرد. زیرا در یک سیستم دموکراتیک ادامه حاکمیت یک ملت و یک زبان برین جغرافیای ناهمگون شانسی ندارد.

کوچاندن غیر ترکمنها از جمله سیستانیهها به ترکمنصحران نیز دقیقاً در رابطه با تحقق اهداف فوق در جهت منافع انگلستان تحقق یافته است. در این رابطه در کتاب ارزشمند حقوقدان و محقق گرانقدرمان مرحوم منصور گرگانی تحت عنوان "مسئله زمین در صحرای ترکمن" حقایق دقیق و مستند فراوانی موجود است، که مطالعه آنرا برای همه جویندگان حقایق مسائل تاریخی و امروزی ترکمنصحران توصیه می‌کنم:

« سیاست از هم گسستن صحرای تورکمن، از طرف اسدالله اعلم که مدتی رئیس بنیاد پهلوی، و سپس نخست وزیر و بالاخره وزیر دربار محمدرضا پهلوی بود، اعمال میشد. وی کراراً در مجالس و محافل به این نکته اشاره کرده بود. مخصوصاً نسبت به فروش زمینهای صحرا به غیر بومیها، حساس بود و اصرار می ورزید. این "نظریه" را کسانی که با او در تماس بودند کراراً می گفتند، که منظور از معامله زمین به متنفذین مملکتی تعقیب چنین سیاستی است. به قول ایشان "تورکمنی که بی زمین میماند، مجبور میشود برای کار به شهرهای دیگر ایران برود...» (منصور گرگانی، ص. 55-54).

لازم به یادآوریست که از مطالعه ی خاطرات تاریخی و مستند «ارتشبد فردوست» از بلندپایگان ساواک، متوجه میشویم که هم اسدالله علم و هم پدرش محمد ابراهیم ملقب به شوکت الملک علم از مأموران سازمان سری انتلجنت سرویس انگلستان بوده اند. شوکت الملک علم از ساکنین جنوب خراسان نیرو جمع کرده در اختیار اربابان انگلیسی اش قرار می داد تا در جنگ علیه روسیه استفاده کنند.

در سالهای 1334- 1332 شمسی، زمانی که ما دانش آموزان دبستانی بودیم، از سوی عوامل رژیم در منطقه (بعدها فهمیدیم که از سوی رکن 2 ارتش بوده است) چنین شایعه ای در بین مردم براه انداختند که "تمامی تورکمنها را می خواهند به استان خوزستان بکوچانند. گویا در آنجا پول بسیار زیاد، اما کارگر کم بوده، و مزد کارگر روزی 20 تومان میباشد". طبعاً با براه انداختن این شایعه می خواسته اند تا عکس العمل مردم تورکمن را ارزیابی کنند. مزد روزانه 20 تومان برای کارگر نیز در حالیکه در تورکمنصحران فقط 5 تومان بود، یک تشویق مادی بوده است. ما بحث پیرامون این شایعه را در خانواده ها گوش میکردیم و در دبستان نیز به همدیگر میگفتیم. عکس العمل غالب و عمومی تورکمنها این بود که "حتی اگر ما از گرسنگی بمیریم هر گز وطن آباء و اجدادی خودمان را ترک نخواهیم کرد". در نتیجه، این شایعه بعد از مدت کوتاهی از جدیت افتاد و فراموش شد. اما غصب زمینها با خشم و خون و شتاب بیشتری ادامه یافت. و این بدین معنی بود که: "حالا که ترکمنها به هیچ قیمتی سرزمین آباء و اجدادیشان را ترک نمی کنند، با کوچاندن و اسکان بی حد و حصر از ساکنین سایر مناطق ایران و نیز دیگر تدابیر استعماری آنان را مستحیل و بی هویتشان خواهیم کرد". در این رابطه از سیستمها حد اکثر استفاده را کردند. نخستین مهاجرین سیستانی نیز تقریباً در همین سالها پیدا شدند. مطالب مستند زیر در رابطه با همین سالهاست:

« سیاست انهزام قومیت ترکمن، بیش از گذشته به اجرا درآمد. از یک طرف، زمینهای ترکمن به متنفذین مملکتی، و بویژه به درباریان و اعوان و انصار آنها انتقال یافت، تا موجبات تخلیه صحرا، از خلق ترکمن فراهم شود، و یا لاقلاً خصوصیات نژادی، قومی، زبان و فرهنگ ترکمن، در بین سایر مردمی که در اینجا استقرار می یافت، مستهلک گردد. و از طرف دیگر، در تقسیمات کشوری، صحرای ترکمن را قطعه قطعه نموده، و هر قطعه را به قسمتی از نواحی فارس نشین همجوار منظم نمودند، تا ترکمن نتواند از لحاظ سیاسی اظهار وجود کند.

اسدالله علم، برای اجرای این منظور یکی از غلامان و نوکران خانه زاد خود، موسوم به محمد حسین رهبر را در رأس املاک پهلوی گرگان نهاد. در زمان تصدی او بود، که املاک پهلوی موفق شد بزرگترین فروش ها را بنماید. در این موقع بود که زمین های صحرای ترکمن در بورس قرار گرفت، و حواله هانی که از طرف وی، در اطاق کار، منزل، و مجالس میهمانی صادر می شد، بازار سیاه پیدا می کرد، و این حواله ها به چند برابر قیمت، خرید و فروش میگردد. حواله هایی که خریداران نمی دانستند زمین موضوع آن، کجاست؟ در کدام نقطه صحرا قرار گرفته و چه کسی بر آن زندگی می کند؟ این حواله ها "نه دید" یا بدیگر سخن دیده نشده معامله می شد...» (همانجا)

حال این به اصطلاح سیستانی با هدف سرپوش گذاشتن به اینهمه مظالم و جنایاتی که علیه ملت زحمتکش و متدلمان شده، و بدتر از همه خوش خدمتی به جنایتکاران و به احتمال قریب به یقین بنا به مأموریت غیر شرافتمندانه خود، نعل وارونه زده، با چسباندن مسائل نامربوط به یکدیگر لاطیلات زیر را سرهم بندی می کند:

« امروزه کمتر کسی است که نداند مهاجرت سیستانیها به ترکمن صحرا بظاهر بر اثر خشکسالی در سیستان بوده و آنقدر در بوق و کرنای آن دمیده شده که صفحات کنده شده داستان این مهاجرت را کسی ندیده و متوجه نشده . برای اینجانب جای تعجب و شگفتی است که در کتب تاریخی به کرات ذکر شده که مهاجرت اقوام شاهسون از آذربایجان و اسکان در شمال خراسان جهت دفع فتنه ازبکان بوده ولی کسی نمی خواهد و یا اجازه ندارد در لابلای اسناد دولتی عصر پهلوی اول کنکاش کند تا علت واقعی و اساسی مهاجرت سیستانیها را به ترکمن صحرا بداند . آیا تنها علت آن خشکسالی بوده . مگر این خشکسالیها در سنوات قبل از آن نبوده مگر در خشکسالیهای قبل از قرن حاضر ترکمن صحرا نبوده و یا اصلاً در آن موقع در ترکمن صحرا اساساً اقوام غز یا تغذغز نبوده تا لزومی هم بر

مهاجرت سیستانیها احساس نشود. شاید در آن موقع اقوام شبهه ترک معروف به غزها فجایی مرتکب نشده بودند که منجر به ظهور عباس گالشها بشود و نیازی نبوده جهت برهم زدن توازن نژادی همچون حضور ترکها در شمال خراسان حضور سیستانیها هم در شرق مازندران آن موقع توجیه شود. واقعیتی که بنا به خیلی از مصالح از ذکر آنها خودداری میشود. با توجه به اینکه این قوم شریف که مزین به ارادت خالصه به خاندان عصمت و طهارت میباشد در روزگار امروز در این سرزمین بشدت مورد تبعیض قرار گرفته و با بدترین توهین ها مواجه میباشد که هر کدام از آنها دل دردمند انسانهای شریف را به درد میآورد. همانطوریکه به کاربران عزیز و عده داده بودم ناگفته های مهاجرت اجباری اقوام سیستانی را به منطقه گرگان و دشت به رشته تحریر در بیاورم به قول خودم عمل نموده منتهی جهت روشن شدن هرچه بیشتر ذهن خوانندگان و پژوهشگران لازم است پیشینه تاریخی و انسانی این خطه از ایران زمین را کنکاش نمایم تا بیشتر به اهمیت این مهاجرت و کوچ اجباری پی ببریم.»

امروز هر کودک دبستانی هم در ترکمنصحرا می داند که نه فقط ظلمی به سیستانیها نمی شود بلکه برعکس تمام اختیارات منطقه، پستهای حساس و سرنوشت مردم عمده تا به دست سیستانیهایی از قماش سیستانی بالا سپرده شده و بقول معروف "یک قورت و نیمشان هم باقیست"! و برعکس، صاحبان اصلی این سرزمین زرخیز یعنی ترکمنهای مستضعف نیز بدلیل نداشتن شانس استخدام و کارایی در سرزمین آباء و اجدادیشان، در شهرهای مختلف ایران و خارج از کشور آواره و سرگردان می باشند.

در پایان این قسمت، در رابطه با سخنان بی پایه و توهین آمیز سیستانی مشکوک در رابطه با همکاری ملت ترکمن با نیروهای اشغالگر روسیه تزاری علیه ایران، لازم است یادآوری کنم که قضیه درست برعکس این ادعاست و ایشان نعل وارونه زده اند.

پیشروی نیروهای اشغالگر تزاری از دو سوی شرق و غرب بحر خزر، از نیمه قرن شانزدهم میلادی تا جنگ گوک دپه در سال 1881 طول کشید. درین پروسه طولانی، شدیدترین مقاومت در غرب بحر خزر در برابر آنان، نبرد قهرمانانه ترکان داغستان به رهبری شیخ شامل، و در شرق بحر خزر نبرد قهرمانانه ملت ترکمن به رهبری نوربردی خان و قربان مراد ایشان بود. بنا به اعتراف ژنرالهای روسی اشغال ترکمنستان آنچنان دشوار بوده است که هزینه و نیرویی که درین راه صرف کردند، با هزینه ی جنگ با یک کشور اروپایی برابری می کرد. جناب "سیستانی" و همفکرانشان باید بدانند اولین کسی که این پیروزی همراه با کشتار بی رحمانه را به تزار تبریک گفت نیز ناصرالدین شاه قاجار بود! (العاقل یکفی فی الاشاره).

بخش دوم – آیا ایرانیها صلح دوست و سازنده و دیگران وحشی و غارتگرند؟

همانگونه که میدانیم اقوام مختلف در سرتاسر دنیا همیشه با یکدیگر در صلح و صفا زندگی نکرده اند و بین آنان جنگ و درگیریهای مداوم نیز اتفاق افتاده است. امروز نیز در کنار زندگی صلح آمیز جنگ و خونریزی نیز در جلو چشممانمان ادامه دارد و انگیزه واقعی جنگها نیز تغییر چندانی با گذشته ندارد. در هر جنگی نیز انسانها کشته می شوند و آبادیها به ویرانه تبدیل می شود. این مسئله ربطی به نژاد اقوام ندارد. اما همانگونه که نمونه ای از آنرا در بالا دیدیم، برخورد و تبلیغ مداوم نژاد پرستان فارس و مضمون کلیه کتابهای تاریخی که در ایران نوشته شده (بجز استثناهایی مانند محقق و افعلگر ناصر پورپیرار) اینست که: ما ساختیم رومیها به رهبری اسکندر مقدونی ویران کردند، دوباره ساختیم اعراب وحشی و سوسمارخور ویران کردند، سه باره ساختیم ترکان وحشی و غارتگر ویران کردند، و ساختیم مغولهای وحشی ویران کردند...!! اینک چه ساخته اند، آیا خط و الفبای ویژه ای ایجاد کرده اند؟ دین و مذهب مترقی آورده اند؟ شیوه زندگی و تمدن مدرنتری نسبت بدیگران ایجاد کرده اند؟ هنوز برای بشریت شناخته شده نیست و جز ادعاهای پوچ و توخالی و افسانه های بی اساس چیزی ارائه نکرده اند و نه امروز چیزی برای ارائه دارند. طبیعا اگر امروز چیزی برای ارائه داشتند، احتیاجی به اینهمه گریز به گذشته فزونی و پناه بردن به افسانه ها همراه با توهین به دیگر همسایگان خود نمی داشتند. اکنون ببینیم که در دنیای واقعی گذشته آنان جنگی را آغاز نکرده و دست به خونریزی و تخریب نزده اند؟

مسئله را از کورش به اصطلاح کبیر، قانونگذار و... آغاز کنیم که از او بتی مقدس ساخته اند. این بت در مقابل تحقیقات علمی، منطقی و دور از تعصب درحال فروریزی نهایی و علت شهرت و شخصیت سازی کذایی اش درحال افشا شدن میباشد.

تحقیقات جدید و نگرش عقلی و منطقی به اسناد تاریخی و قرآن و شواهد دیگر از جمله مطالبی که در تورات در رابطه با کورش و داریوش آمده حاکی از آنست که کورش فرد جنگجو و بانفوذی در بین قبیله خود بوده است. یهودیان زیرک و ثروتمند که از سرزمین خود بابل توسط آشوریان رانده شده بودند، این شخص جسور و

ماجراجو را به خدمت خود درآورده و بزور شمشیر او و قومش دوباره به سرزمین خود برگشته اند و پر واضح است که در کتاب دینی خود نیز از وی شخصیتی عادل و قانونگذار ساخته اند.

آقای ناصر پورپیرار شاید نخستین کسی در ایران باشد که علیه تاریخ استعمار ساخته برای فارسها با هدف ایجاد اختلاف و دشمنی بین ملت‌های مسلمان و در نهایت حکومت کردن بر آنان و غارت سرزمینهایشان نوشته شده، قیام کرد. وی نهایت سعی خود را می‌کند تا با برخوردی نقادانه با معیارهای عقلی و منطقی و تکیه بر اسناد واقعا موجود تاریخی ترفندهای آنان را فاش و برملا سازد، هرچند خود نیز هنوز از بیماری خودبزرگ بینی ایرانی کاملا رهایی نیافته، اما آثارش منطقی ترین و معتبرترین منبع موجود در ایران میباشد. وی در رابطه با شخصیت و نقش واقعی کورش از جمله چنین می‌نویسد:

« باید کورش در این زمان و در گوشه ای هنوز ناشناخته به شجاعت، جنگ آوری و خون ریزی سر برآورده باشد. پیش تر خواندیم که قوم پراکنده اما پرتوان او سرزمین و پیوندی در ایران نداشته است و پیش ازین گفتیم که آنها، قبل از دستیابی به امپراطوری، ذخیره و توان مادی، عقلی و تاریخی نداشته اند و گفتیم که تاریخ هیچ نامی از آنان، پیش از کورش فاتح بابل، به یاد نمی‌آورد...»

مسلمای روی کرد یهود به کورش برای گشودن راه بازگشت آن‌ها به اورشلیم و پاک سازی منطقه از تمدن های کهن، از آن جا که به ستیزهای طولانی، خون ریزی های فراوان و قساوت ویژه نیازمند بوده است، نشان از شهرت کورش به جنگ آوری و شقاوت دارد...

چنین است که چاره اندیشان و سران یهود را باید سنگینی نیروی فرود تیغه شمشیر، پرتاب نیزه و کمان و خون خوارگی ویژه ی قبیله کورش جذب کرده باشد، نه سیمای پیامبرگونه سرکرده آن‌ها. آزادی یهود را نمی‌توان چنان که تورات و مورخین یهود می‌گویند، یک مأموریت و ودیعه الهی از پیش مقرر، در خلق و خو و ذات کورش پنداشت، زیرا حتی اگر کورش را دارای خصائل نیک و نسبت به یهود خیراندیش بدانیم، بروز این خصائل نیک، در ابتدا نیازمند چنان اقدام نظامی بوده است، که در زمانی کوتاه، تمدنهای بین النهرین را بربود، ایران کهن را تسلیم کند، عیلام و ماد و لیدی را برچیند، و آن گاه این خبرگی در خون ریزی و هجوم، در برخورد با قوم یهود، به دلیلی که آشکار نیست، استثنائاً به گذشت و انسان دوستی و مروت بدل شود! بدین ترتیب طبیعی است که شهرت کورش به عنوان یک نظامی بی رحم، نه یک منجی پر عظوفت، نظر یهود را به خود جلب کرده باشد.» (ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت! کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، ص. 210-212).

نظرات آقای ناصر پورپیرار را محققین و مورخین نواندیش اروپایی نیز تأیید می‌کنند. مثلاً چندی پیش، در آستانه برگزاری جشنواره ای تحت عنوان دیوان شرق و غرب در سال 2009 در آلمان، مقاله افشاگرانه ای در مجله اسپیکل یکی از بزرگترین نشریات آلمان به رشته تحریر درآمد. درین مقاله علمی از جمله چنین می‌آید:

« در سازمان ملل متحد در شهر نیویورک یک کتیبه میخی قدیمی 2500 ساله که به عنوان منشور باستانی حقوق بشر از آن تجلیل می‌شود، با شکوه فراوان در زیر یک میز شیشه ای قرار دارد. الان معلوم شده است که متن توسط یک حاکم مستبد که اجازه میداد مخالفین خود را شکنجه بکنند، به رشته تحریر درآمده است.

محمد رضاشاه پهلوی می‌خواست با برگزاری جشن های 2500 ساله شاهنشاهی ایران مجلل ترین و باشکوه ترین مجلس جهان را برگزار کند و او که با انقلاب سفیدش که اصلاحات ارضی در رأس آن بود، لقب آریامهر گرفته بود در اکتبر 1971 جشن 2500 سالگی شاهنشاهی ایران را برگزار کرد که بزرگترین نمایش جهانی اعلان شد... 100 میلیون دلار هزینه تجلیل از پادشاه پیشین ایران شد...

اشرف خواهر دوقلوی شاه در 14 اکتبر در جریان برگزاری مراسم جشنهای 2500 ساله شاهنشاهی وارد ساختمان سازمان ملل متحد در نیویورک شد و در آنجا یک فتوکپی از یک کتیبه میخی به بزرگی تخته چوب نازکی را تقدیم دبیر کل وقت سازمان ملل آقای سیتو اوتانت کرد. آقای دبیر کل ازین هدیه تاریخی تشکر و از آن به عنوان بیانیه باستانی حقوق بشر تجلیل کرد. رئیس سازمان ملل تضمین داد که کوروش صلح می‌خواست است. او گفت که پادشاه ایران در کمال خرد و دانش تضمین داد که تمدنهای دیگر را مورد توجه قرار داده و آنها را محترم بشمارد. بعد از آن دبیر کل ملل متحد اجازه داد که آن کتیبه را به عنوان فرمان حقوق بشر کوروش در 539 سال قبل میلاد مسیح به صورت مجلل و باشکوه در ویتروینی در ساختمان اصلی سازمان ملل متحد در معرض نمایش عموم قرار بدهند. این کتیبه هنوز تا به امروز در آنجا در مجاورت مستقیم رونوشتی از قدیمی ترین قرارداد صلح در جهان قرار دارد.

اشارات و ایماهای بزرگ. کلمات بزرگ و پرت و پلا و مهملات پوچ بزرگ! اینگونه به نظر می رسد که سازمان ملل متحد در دام یک تقلب و تزویر سقوط کرده باشد. شرق شناس عهد باستان آقای "یوسف وایز هوفر" برخلاف ادعایی که شاه می کند، معتقد است که فرمان کتیبه میخی یک تبلیغات است. او می گوید این موضوع که کوروش ایده حقوق بشر را به جریان انداخته است، چرت و پرت و بیهوده گویی است. "هانز پتر شودیک" از شهر هایدلبرگ آلمان هم معتقد است که حاکمان باستان هیچگونه مبارزه ای برای برابری و شأن و ارزش انسانی را بر نمی تابیدند. زیردستان می بایستی پاهای حاکم را ببوسند. کوروش دقیقاً 30 سال تمام با جنگ به سرزمین های مشرق زمین هجوم برد و میلیونها نفر را در یوغ خود اسیر و به پرداخت مالیات و باج و خراج مجبور و دستور بریدن بینی و گوش افرادی که سرپیچی می کردند را صادر کرد. محکومین به مرگ را تا سر در شن فرو می کردند. بقیه کار را خورشید به اتمام می رساند.

آیا سازمان ملل متحد می بایست یک دروغ تاریخ را که در فکر و مخیله شاه بود، بدون بررسی قبول می کرد؟

اکنون کارشناس تاریخ هنر آقای کلوس گالاس که در شهر وایمار آلمان یک جشنواره آلمانی-ایرانی را تدارک می بیند، موضوع را به معرض و قضاوت همگان گذاشته است. این جشنواره تحت عنوان دیوان غرب و شرق نامگذاری شده و قرار است که در تابستان 2009 برگزار شود. درین رابطه او بیهودگی فرمان کوروش را مورد بررسی خواهد داد.

آقای گالاس می گوید که سازمان ملل متحد اشتباه سنگین و فاحشی را مرتکب شده است. علیرغم تماسها و پرسشهای مکرر مجله اسپیکل، این سازمان مایل نیست که درباره ماجرا اظهار نظری بکند...» (برگرفته به اختصار از: نشریه نیمروز، شماره 989-28 مرداد 1387).

کوروش بعد از جنگهای مخرب و اشغالگرانه تا مصر، متوجه همسایگان شمال و شرق خود میشود و مشخصاً به ترکمنستان لشکر می کشد. او با توسل به انواع حيله و تزویر از یک سو و تهدید به جنگ و کشتار از سوی دیگر می خواهد این سرزمین را نیز اشغال کند. در آن زمان حاکم ترکمنستان شیرزنی بنام "تومار خانم" از ماساگتها یا ماساژتها بود، که یکی از شاخه های نیاکان ملت ترکمن میباشد. تومار که در منابع یونانی بشکل توماریس یا تومیریس نوشته شده از ریشه تمیر یا دمیر ترکی یعنی آهن است، امروز نیز یکی از معمولترین نام برای خانمها در ترکمنستان می باشد. کوروش از یک سو در مرز ترکمنستان اردو می زند، از سوی دیگر پیام می فرستد که تومار خانم باید به همسری او رضایت دهد. یعنی می خواهد این سرزمین را بدون جنگ و خون ریزی اشغال کند. در رابطه با این حوادث که به قیمت جان کوروش تمام می شود، و جواب تومار خانم به پیام قلدرمنشانه کوروش، معلومات مفصلی در کتاب چهارم هرودوت موجود است، که در این مقاله نمی گنجد. لذا فقط بخشهایی را که محققین ایرانی در آثارشان انتخاب کرده اند، در زیر می آورم:

جواب تومار خانم به کورش:

«ای پادشاه، به تو نصیحت می کنم که دست ازین کار برداری، زیرا معلوم نیست که به نتیجه ی مطلوب دست یابی. به فرمانروایی بر قوم خود خرسند باش و بگذار بر سرزمین خود سلطنت کنم. افسوس که به سخن ام گوش فرا نخواهی داد، زیرا آن چه که کمتر به آن می اندیشی صلح و صفاست... ای خون خوار سیری ناپذیر که پسرم را به نیروی افسون بار باده گرفتار کرده ای، برخود مبال، زیرا که این آیین مردان نیست و در میدان نبرد انجام نشده. با این همه من بد تو را نمی خواهم. پندم را بپذیر و او را رها کن و بی این که زیان ببینی از بوم و بر ما دور شو. اگر چنین نکنی به ایزد خورشید سوگند، که هر اندازه تشنه ی خون باشی، از خون سیرت خواهم کرد». (رقیه بهزادی، قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، ص. 97. برگرفت از ن. پورپیرار ص 217)

«تومیریس ملکه ی ماساژت ها، پس ازین دو پیام، تمامی جنگ آوران خویش را گرد آورد، جنگ خونینی درگرفت، کورش شکست خورد و با بخش بزرگی از سپاهیان اش در دشت نبرد به خاک افتاد. آن گاه تومیریس سر کورش را برید، آن را در خمره ی پرخونی فرورد و گفت: آن چه می خواهی بنوش تا سیر شوی». (ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، ص. 217)

بنا به نقل هرودوت این جنگ در نزدیکی رود جیحون اتفاق می افتد، که در آن دوره از وسط ترکمنستان گذشته به دریای خزر می ریخت. در رابطه با مغ کشی وحشتناک داریوش شاه نیز به معلومات تاریخی زیر برخورد می کنیم:

«آنگاه که به راه افتاده به هر مگی که رسیدند درجا اورا کشتند. سایر پارسیان که از داستان دلاوری هفت یاور اطلاع یافتند و از نیرنگی که دو مغ برادر ضد ایشان به کار برده بودند خیردار شدند، زود از حضرات پیروی نموده، آن ها نیز خنجر در دست به هر مگی که رسیدند امان اش ندادند و اگر به واسطه غروب آفتاب، کشتار متوقف نشده بود، نسل طبقه مغ، به کلی از بین می رفت. در تقویم پارسیان سال روز این واقعه، به خط سرخ نوشته شده است. ایشان هر ساله، جشنی به این مناسبت برپا می دارند که به "مغ کشان" معروف است و در آن روز هیچ مگی قادر نیست از خانه خارج شود». (مری بویس، تاریخ کیش زردشت، ص. 131. برگرفته از ن. پورپیرار ص 250)

در منابع تاریخی، از جمله در کتاب علمی باستانشناس و مورخ روسی "وادیم م. ماسون" تحت نام سرزمین هزار شهر (Das Land der Tausend Städte, München 1987) پیرامون ویرانگری های وحشتناک ساسانیان بویژه در نوسای پایتخت اشکانیان واقع در 15 کیلومتری آشقاباد (اشک آباد) پایتخت جمهوری ترکمنستان، اطلاعات زیادی موجود است که پرداختن بدان درین مقاله نمی گنجد.

اکنون موضوع را با مراجعه به اشعار شاهنامه فردوسی پی می گیریم:

۱- بلوچ کُشی: انوشیروان "دادگر" وقتی دادمردم بلوچ ربا نسل کُشی آنهادرمیآورد. فردوسی می فرماید:
 سراسر بشمشیر بگذاشتند
 بشد ایمن از رنج ایشان جهان
 همه رنج ها خوار بگذاشتند
 از ایشان فراوان و اندک نماند!
 ستم کردن "لوچ" برداشتند
 "بلوچی" نماند آشکار و نهان!
 در و کوه را، خانه پنداشتند!
 زن و مرد و جنگی و کودک نماند!

۲- گیلک ودیلمی کُشی: انوشیروان "دادگر" بسرعت برگیلان ودیلم تاخته، داد آنان را هم درمی آورد.
 زگیلان تباهی فزونست از این
 از آن جا یگه سوی گیلان کشید
 چنین گفت کای- در، ز خردوبزرگ
 چنان شد ز کشتن همه بوم رست
 زبس کُشتن و غارت و سوختن
 زکشته به هر سویکی توده بود
 ز نفرین، پراکنده گشت، آفرین
 چو رنج آمد از گیل و دیلم پدید...
 نباید که ماند پی شیر گرگ
 که از خون همه روی کشور بشُست
 خروش آمد و ناله مرد وزن
 گیاه، بمغز سرآلوده بود

زگیلان هرآنکس که جنگی بُدند
 ببستند یکسر همه دست خویش!
 اگر شاه را دل ز گیلان بخت
 دل شاه خشنود گردد مگر
 هشیوار و، باداد، و سنگی بدند
 زنان از پس و کودک خُرد پیش
 ببریم سرها زتن- ها بدست
 چو ببند بریده یکی توده سر

3- مازندرانی کُشی: گفتار اندر داستان جنگ مازندران (پادشاهی کیکاوس)
 بطوس و به گودرز بفرمود شاه کشیدن سپه سر نهادن براه

چو شب روز شد شاه و کندآوران نهادند سر سوی مازندران
 بمیلاد بسپرد ایران زمین کلید در گنج و تاج و نگین
 بشد تا در شهر مازندران ببارید شمشیر و گرز گران
 زن و کودک و مرد با دستوار نمی یافت از تیغ او زینهار
 همی سوخت و غارت همی کرد شهر بیالود بر جای تریاک زهر
 چو یک هفته بگذشت ایرانیان ز غارت کشادند یکیک میان

4- مکرانی کُشی: رزم شاه کیخسرو با شاه مکران
 فرستاده شاه چون بازگشت همه شهر مکران پرآواز گشت
 از آواز اسبان و جوشن سپاه همی ماه برچرخ گم کرد راه
 بزد تیغ و اورا به دونیم کرد دل شاه مکران به دونیم کرد
 دولشگر برآن گونه صف برکشید که از گرد شد آسمان ناپدید
 بزرگان ایران توانگر شدند بسی نیز با تخت و افسر شدند
 وز آن پس دلیران پرخاشجوی به تاراج مکران نهادند روی
 بختند از ایشان فراوان به تیر زن و کودک و خرد کردند اسیر

5- کُرد کُشی: این مهم را اردشیربا بکان مؤسس سلسله ساسانیان با شبیخون لشکر "پارسی"، بر گردان که نسبت تعدادشان "یک به سی" بوده است، چنین به انجام می رساند:

جهاندار با کرد نزدیک شد....
گیا را ز خون بر سر افسر نهاد!
بروی زمین، کرد بر، پست گشت!
"سترگی و نا بخردی" خوار شد
سپه را همه "بدره" و "تاج" داد

چو شب نیمه بگذشت و تاریک شد
بر آهیخت شمشیر و اندر نهاد
همه دشت از ایشان سر و دست گشت
بی اندازه، زیشان گرفتار شد
همه بوم-هاشان بتاراج داد!

6- لُر کشی: گفتار اندر لشگر کشیدن اردشیر به رزم "هفتواد" + رزم اردشیر با "مهرک نوشین زاد" (هر دو رهبر لُرهای جهرمی ها)

چو آگاه شد از هفتواد اردشیر نبود ان سخنهاى او دلپذیر
سپهبد فرستاد نزدیک اوی سپاهی بلند اختر و جنگجوی
چو لشگر سراسر بر آشوفتند به گرز و تبرزین همی کوفتند
کسی باز نشناخت از پای دست تو گفتم زمین پای ایشان بیست
ز گذشته چنان شد درو دشت و کوه که پیروزگر شد زکشتن ستوه
چه سازیم با کرم و با هفتواد که نام و نژادش به گیتی مباد
به جهرم چو نزدیک شد پادشاه نهان گشت از مهرک بی وفا
دل پادشاه پر ز پیکار شد همی بود تا او گرفتار شد
به شمشیر هندی بزد گردنش به آتش در انداخت بی بر تنش

هر آنکس که از تخمش آمد به مشمت به خنجر هم اندر زمانش بکشت

7- عرب کشی:

زند، پس به آتش بسوزد تنش
نماندی که با کس گشادی دو لب
جهان ما ند از کار او در شگفت!
چو او مهره بگشاد، کتف عرب

به دژخیم فرمود تا گردنش
هر آنکس کجا یافتی از عرب!
زدودست او دور کردی دوکتف
عربی، "ذوالاکتاف" کردش لقب!

8- لشگر کشی ایران به ترکستان و جبهه مقدم آن ترکمنستان، که با حمله متقابل سر جایشان نشانده می شود:

گفتار اندر پاسخ فرستادن افراسیاب پیغامهای پیران ویسه را:
سدیگر که گفتمی خسرو زگاه به جنگ اندر آید همی با سپاه
که طوس سپهبد بد آن با سپاه که سوی دهستان برآمد به راه

که من خود بر آنم که زایدر سپاه بدان سوی جیحون گذارم سپاه

آگهی یافتن کیخسرو از گذشتن افراسیاب از رود جیحون:
وز آن پس یلان را همه برنشاند بزد کوس رویین و لشگر براند
سپهدار چون در بیابان رسید گرازیدن و ساز لشگر بدید
سپه را سوی راست خوارزم بود همه ریگ نرم از در رزم بود

به چپ بر دهستان و سنبار و آب میان ریگ و پیش اندر افراسیاب

نامه فرستادن شاه کیخسرو بنزدیک کیکاوس:

دگر گفت: شاه آن جهانبان من پدروار لرزنده بر جان من
رسیدم از ایران به دشت قرب سه جنگ گران کرده شد در سه شب
بریده چو سیصد سر نامدار فرستادم اینک بر شهریار
همه رزم بر دشت خوارزم باد زچرخ آفرین بر چنان رزم باد
نامه شاه کیخسرو به کاوس شاه:

به گودرز گفت: این سپاه تواند چو کار آید اندر پناه تواند
زترکان هر آن که که بینی یکی که یاد آورد از دشمنان اندکی
هم اندر زمان زنده بر دار کن! دوپایش زیر، سر نگوینار کن!

خواب دیدن طوس نوذر سیاوخش را:

چنین گفت پیران به توران سپاه که ای سرفرازان و گردان شاه
بدین مژده ی شاه پیرو جوان همه شاد باشید و روشن روان
بسوزم دهم خاک ایشان بباد نگیرم از آن بوم و بر نیز یاد
سه بهره ار آن سو برانم سپاه کنم روز بر شاه ایران سپاه
یکی بهره زیشان برانم به بلخ به ایرانیان برکنم روز تلخ
دگر بهره بر سوی کاوستان به کاول کشم خاک زاوستان
سیم بهره بر سوی ایران برم زترکان دلیران و شیران برم
گفتار اندر آمدن افراسیاب به ایران زمین به جنگ نوذر:

سپاه جهاندار بیرون شدند ز کاخ همایون به هامون شدند
به راه دهستان نهادند روی سپهدارشان قارن رزمجو
چو لشکر به پیش دهستان رسید چنان شد که خورشید شد ناپدید
سپیده چون از کوه سر برکشید طلایه به پیش دهستان رسید
یکی ترک بود نام او "بارمان" همی خفته را گفت بیدارمان
میان دو لشکر دو فرسنگ بود همه سازو آرایش جنگ بود
به فرجام پیروز شد بارمان به میدان جنگ آمد دمان
ز ایران سپه بیشتر خسته شد وزان روی پیگار پیوسته شد
به بیچارگی روی برگاشتند به هامون برافکنده بگذاشتند
دل نوذر از غم پراز درد بود که تاجش از اختر پراز گرد بود
سواران بیاراست افراسیاب گرفتش ز جنگ درنگی شیاب
یکی نلمور ترک را یاد کرد سپهد قراخان ویسه نژاد
سوی پارس فرمود تا برکشید به راه بیبان سر اندر کشید

توضیح: در اشعار بالا جنگها در سرزمین ترکمنستان اتفاق می افتد که جبهه مقدم ترکستان است. در آن زمان رود
جیحون از وسط ترکمنستان جاری شده به بحر خزر می ریخت، که بقایای مصب این رود هنوز در میان صحرای
قاراقوم موجود است. نامهای جغرافیایی مانند سنبار (تلفظ درست سوممار)، دهستان، مرو (تلفظ درست ماری)
خوارزم، با همان نامهایشان در سرزمین ترکمنستان قرار دارد.
پس از شکست مفتضح قشون ساسانی از نیروهای اعراب مسلمان، ایرانیان به ترکان جوانمرد و باگذشت
پناهنده می شوند.

گفتار اندر رزم رستم با سعد وقاص:

مهان را چنین پاسخ آورد شاه کز اندیشه گردد همی دل تباہ
همان به که سوی خراسان شویم ز پیگار دشمن تن آسان شویم
بزرگان ترکان و خاقان چین بیایند و بر ما کنند آفرین
به یاری بیاید سپاهی گران بزرگان ترکان و گنداوران
کنارنگ سروسست ماهوی نیز ابا لشکر و پیل و هرگونه چیز
گفتار اندر نامه یزدگرد با ماهوی سوری:
دبیر جهاندیده را پیش خواند دل آکنده بودش، همه برفشانند
جهاندار چون کرد آهنگ مرو به ماهوی سوری کنارنگ مرو
یکی نامه بنوشت با درد و خشم پر از آرزو دل، پر از آب چشم
بگفت آنک مارا چه آمد به روی وزین پادشاهی بشد رنگ و بوی

امیدوارم که نژادپرستان فارس از جمله کسی که بنام یک سیستانی، توهین نامه بر علیه ملت اسپرمان نوشته
است، متوجه شده باشند که، از شمشیر نیاکانشان نیز شیر و عسل جاری نبوده، و در سخت ترین شرایط به ترکان
بلند نظر و با گذشت پناه برده اند. همانگونه که یهودیان به ترکان خزر (قرون 10-8 میلادی) پناه بردند و بهانیان نیز از
فرط ایذاء و اذیت متعصبین مذهبی، به ملت ترکمن پناه برده، عبادتگاه خودشان را نیز در شهر آشقاباد پایتخت
ترکمنستان (در محل پارک و مجسمه ماغتم قولی فراغی فعلی) بنا کردند که در زمان حاکمیت کمونیستهای روس
ویران شد.

بخش سوم – آیا فارسها تمدنی برتر از دیگران داشته اند و یا دارند؟

اگر نخستین نیاکان فارسها را همانطور که خودشان مدعی هستند، هخامنشیان بدانیم، آنان نه تمدنی با خود
آورده اند و نه تمدنی ساخته اند. اما تمدنهای بزرگ موجود در مرزهای کنونی ایران تا مصر را ویران کرده اند.

همانگونه که در بالا دیدیم گل نوشته نقلی کورش و یا مضمون کتیبه بیستون را نمی توان آثار تمدن نامید. ناصر پورپیرار پس از بررسیهای نقادانه اسناد تاریخی، درین رابطه به چنین ارزیابی می رسد:

« آن چه را در حسنلو، دین خواه تپه، تخت سلیمان، گوی تپه، زیویه، مارلیک، کلورز، دیلمان، ... و غیره و غیره، که همگی آثاری ملقب هخامنشیان ارائه می دهد، یافته ایم، به خوبی آشکار می کند که پیش از حضور مهاجرین شمالی، که پس از قلع و قمع تمدن بین النهرین و ایران کهن به هخامنشیان معروف شدند، در گرادگرد و مرکز جغرافیای ایران قدیم، بیش از 15 تجمع و تمدن بزرگ وجود داشته است...»

این کتاب می خواهد بگوید که آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانه باستان با پایان حیات ملی-فرهنگی کامل و یا موقت این اقوام و تمدن های ایران کهن برابر بوده است» (پورپیرار، دوازده قرن سکوت، کتاب اول، ص. 37-40).

آیا می توان فرمایشات زیر داریوش شاه را که بعنوان افتخاراتش در کتیبه نیز حک شده است، نشانه ای از تمدن نامید؟:

« من، هم بینی و گوش و هم زبان او (فرورتی سردار استقلال طلب ماد) را بریدم و یک چشم او را هم کندم. (به همین حال) او را به در کاخ بستم تا همه او را ببینند، سپس او را در همدان به دار زد و تمام یاران برجسته ی او را در درون دژ حلق آویز کردم». (شارپ، فرمان های شاهان هخامنشی، کتیبه ی بیستون، ستون 2، بند 13، برگرفته از منبع فوق الذکر، ص. 42).

فکر نمی کنم مطالب چندی آور و وجدان خوار بالا برای نوه و نتیجه های امروز کورش و داریوش، و کسانی که هنوز هم به آنان افتخار می کنند، منظره ی نا آشنایی باشد. زیرا آنان هنوز هم راه نیاکانشان را ادامه می دهند.

البته به نظر آقای پورپیرار، بخش زبان هخامنشی کتیبه بیستون، که به سه زبان ایلامی، آرامی و هخامنشی نوشته شده است، نه از نظر قواعد دستوری، و نه از نظر واژگان ربطی به زبان فارسی امروز ندارد. علاقمندان می توانند کتاب اول، بخش دوم ایشان را مطالعه کنند.

حال مختصری نیز با تمدن ساسانی آشنا شویم. البته دولت اشکانیان ربطی به ایران و فارسها ندارد، زیرا مربوط به تاریخ ترکمنستان است، توسط نیاکان ما در ترکمنستان برقرار شده و بدو خویش هم مال ماست، که درین باره در مقاله جداگانه ای سخن خواهم گفت. این حکومت مانند همه حکومت های ترک چون قاجاریه، مرحله نخست صفویه (حکومت قزلباشها)، ایلخانیان، سلجوقیان، نه با سیستم متمرکز دیکتاتوری بلکه با سیستم فدرال سنتی اداره می شده که در ادبیات عربی-فارسی ملوک الطوائفی نامیده می شود. اما چون ربطی به ایران ندارد، نه استاد ناصر پورپیرار جایگاهشان را در ایران یافته اند، و نه فردوسی از آن حکومت 470 ساله خبر دارد:

چو کوتاه بد شاخ و هم بیخ شان نگوید جهان دیده تاریخ شان

ازیرا جز از نام نشنیده ام نه در نامه ی خسروان دیده ام

بر اساس منابع تاریخی و نظر محققین می توان نتیجه گرفت که محتمل ترین نیاکان فارسها ساسانیان هستند که مقر حکومتشان نیز در ایران یعنی استان فارس امروزی بوده است. بنا به اسناد تاریخی و نظر اساتید بخش ایرانشناسی دانشگاه آزاد برلین، از دوره ساسانیان راجع به تمدن و فرهنگشان نوشته ای برجای نمانده و اولین آثار کتبی راجع به اعتقادات دینی و روابط اجتماعی آن دوره پس از اسلام و از قرن نهم و دهم در زمان خلیفه مأمون نوشته شده است. کتابهایی چون دینکرد، بندهش و زند اوستا بیانگر دین ساسانیان یعنی زرتشتی گری فارسی میباشد. من جهت آشنایی با این مسائل شش ماه تمام در تدریسات و سمینارهای بخش ایرانشناسی دانشگاه آزاد شهر برلین بعنوان مستمع آزاد (Gasthörer) شرکت کردم و سعی کردم مطالب موجود در جزوه های درسی اساتید را با منابع موجود در کتابخانه ها تطبیق کنم.

باذآوری این نکته ضروریست که، دین زرتشت که هنوز تاریخ پیدایش آن مجهول است، غیر از زرتشتی گری ساسانی میباشد. زرتشت در زمانهای دور در آذربایجان و یا ترکستان زیسته و زمانی دراز تعالیمش بطور شفاهی و سینه به سینه نقل و گسترش یافته است. قدیمی ترین نسخه کتاب دینی زرتشتی یعنی اوستا، در قرن سیزدهم

میلادی، در هندوستان نوشته شد. زرتشتی گری فارسی در حقیقت تأویل و تفسیری (و یا فقهی) از باورهای عمومی زرتشتی بر اساس فرهنگ ساسانی، همانند فقه شیعه اثنی عشری و یا فقه سنی حنفی از دین اسلام می باشد.

در زرتشتی گری دوره ساسانی زنان از هیچگونه حقوقی برخوردار نبوده، مذهبی کاملاً مردسالار و زن ستیز است. مثلاً زن و دختر خانواده فقط از طریق اولاد ذکور حق ارث بردن دارد و به تنهایی عضو خانواده به حساب نمی آید. زن هرچند دختر هم داشته باشد، اما تا مادامیکه صاحب پسر نشود از مزایای ارث محروم است. اینگونه زنان برای اینکه بتوانند صاحب حقی شوند، باید با یک مرد دیگری که "چاکار" نامیده می شود (مردی که دارای حقوق کامل نمی باشد) وصلت کرده صاحب اولاد ذکور شوند و ازین طریق از ارث بهره ببرند، در این صورت هم صاحب اصلی ارث پسرش است نه خودش.

در کتاب "بندش" در رابطه با خلقت زن جمله هایی بکار رفته، که حجب و حیا ایجاب می کند که کلماتی از آن را حذف کنم:

« هر مزد هنگامی که زن را آفرید، گفت ترا نیز آفریدم (درحالی) که تورا سرده ی پتیاره ارجهی است. تورا ... زیرا مرد از تو زاده شود؛ (باوجود این) مرا نیز که هر مزد، بیازاری. اما اگر مخلوقکی را می یافتم که مرد را ازو کنم، آنگاه هرگز ترا نمی آفریدم، که تورا آن سرده ی پتیاره ارجهی است ...» (فرنبغ دادگی، بندش، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس، تهران 1369 ص. 83).

کتاب "ماتاقدان هزار داتاسدان"، کتاب احکام مربوط به ارث و قیمومیت در دوره ساسانی میباشد. نسخه ای ازین کتاب توسط "فخرالدین شیرازی-محمودیان" به زبان آلمانی در برلین در سال 1975 به چاپ رسیده است. با برخی از احکام آن آشنا می شویم:

« "سرداری" یعنی ریاست فامیل، نمایندگی قانونی و قیمومیت متعلق به "سردار" پدر خانواده می باشد. اما "آیوکنی" و "استوری" در نتیجه قطع خط میراث مردانه پیش می آید و به معنی اداره موقت میراث خانواده بوده، "آیوکن" و "استور" چنین وظیفه گذرایی را بعنوان اشخاص کمکی تا جایگزینی اولاد ذکور جهت حفاظت میراث بعهدہ دارند.

آیوکن: تنها دختر یک پدر است، ویا از بین چند خواهر بدون برادر، یکی بعنوان آیوکن انتخاب می شود. اولاد ذکور آیوکن به پدر بزرگش (پدر بزرگ مادری) ویا دانی اش به فرزندى داده می شود (یعنی کودک در عین حال برادر ویا برادرزاده مادرش محسوب می شود م.). بدین ترتیب هم ارث و هم نسل فامیل فقط از طریق مردها حفظ و تداوم پیدا می کند.

آستور: دختر خریداری شده ویا خواهر خریداری شده را گویند. آستور زمانی تعیین می شود که مرد فرزندى نداشته باشد (اعم از دختر یا پسر). و به همان ترتیب بالا میراث و نسل از طریق پسر (ونه دختر) زن خریداری شده تداوم می یابد. در عین حال آستور برای مرد فاقد اولادی که بالای 15 سال وفات کرده باشد نیز تعیین می شود. و آن چنین است که: ابتدا زن خریداری شده با هدف آوردن یک فرزند مذکر برای فامیل، با یک مرد وصلت می کند، و بشکل فرمالیته و حفظ ظاهر چنین فرض می شود که این مرد همان مرد خانواده است که در سنی بالای 15 سال وفات کرده بود. اولین فرزند ذکور نیز پسر شخص متوفی فرض می شود، و ازین طریق نیز ارث و نسل فامیل تداوم پیدا می کند» (فخرالزمان شیرازی-مقدم، ص. 110-113, Matagdan-e hazar Datastan, Berlin-1975).

بطوری که می بینیم زن در هیچ شرایطی مالک ارث خانواده نمی شود و جز ایجاد اولاد ذکور ارزش و جایگاهی ندارد. اما بر عکس، مردان حقوق مطلق و نامحدود دارند:

« اگر پدری دختر نابالغ خود را شوهر دهد، و هنگامی که دختر به سن بلوغ رسیده و ازین ازدواج اجباری اظهار نارضایتی کند، وضعیت جدیدی پیش می آید که ضروریست از طریق سرداران مورد تأیید و تصدیق قرار گیرد» (همانجا ص. 91 کد منبع اصلی: (MHD.I.89,15-17 (173)).

« فروختن کودکان به آتشیهریک (بیگانه؟) فقط حق پدر تنی آنان می باشد. اما در صورت فوت پدر، ویا معلولیت جسمی، ویا طرد شدن وی از جامعه، فرزندان با توافق و تصمیم هم حق فروش دارند...» (همانجا ص. 49 کد: (MHD.I.33, 13-17(73)).

در زرتشتی‌گری ساسانی ازدواج با محارم نیز پسندیده است. مثلاً در فصل هشتاد جلد سوم کتاب "دینکرد"، هم برادر-خواهر و هم زن و شوهر را "ماشیان و ماشیانگ" نامیده، و حتی گفته می‌شود که از اینگونه وصلت‌ها فرزندان هوشمندتر و قوی‌تری زاده می‌شوند! به تصریح سر استاد بخش ایرانشناسی، پروفیسور دکتر خاتم "ماریانا مازوخ": در مضمون کتیبه نقش رجب در استان فارس، خانمی به جرم مخالفت با چنین ازدواجی به جهنم می‌رود.

البته ازدواج بین محارم در کتاب تورات نیز موجود است (مثلاً: سفر پیدایش، باب‌های نوزدهم، بیستم و بیست و یکم). اما تورات حدود 1500 سال قبل از میلاد مسیح نوشته شده که هنوز بشریت در مرحله ابتدایی‌تری از تمدن می‌زیست. اما کتابهای زرتشتیان فارس بعد از اسلام در قرون 9 و 10 میلادی نوشته شده که تمدن جامعه بشری درین منطقه نسبت به دوران تورات رشدی 2500 ساله را طی کرده بود. بهمین جهت، هم در انجیل و هم در قرآن چنان آداب و قواعد ارتجاعی و ضد علمی منسوخ شده است. بنابر این بنظر می‌رسد که زرتشتیان فارس قرن‌ها از سیر تمدن جامعه بشری بی‌خبر مانده‌اند.

نتیجه‌ی اعمال این فرهنگ و نظام بینهایت ظالمانه و ارتجاعی از سوی ساسانیان بر ایران آنروز و ساکنین نگونبختش این می‌شود که تمامی ثروت این سرزمین و حتی زنان به انحصار طایفه و سلسله حاکم درآمده، مردم از هست و نیست ساقط و به فقری مدّش گرفتار می‌شوند. چونکه علوی بر سیستم باج و خراج از طریق نظام ارث مردانه و ازدواج درون خانوادگی ثروت مملکت تماماً به انحصار طایفه حاکم درآمده تداوم می‌یابد. به همین جهت وقتی قشون اسلام به ایران حمله می‌کند، تقریباً با هیچگونه مقاومتی روبرو نمی‌شود. زیرا مردم جان به لب رسیده، فقیر و گرسنه، و منتظر از حاکمیت، با چه انگیزه‌ای باید از ساسانیان "متمدن" حمایت کنند؟

اما درست در همان دوره، بر اساس منابعی چون تاریخ طبری که معتبرترین منبع در رابطه با حوادث استیلای اعراب بر آسیای میانه محسوب می‌شود، شاهد مقاومت‌های سرسخت نیاکانمان در مقابل سرداران عرب چون "قطیبه ابن مسلم" در منطقه ماری ترکمنستان و کل ترکستان، و هم در برابر "یزید ابن مهلب" در گرگان و دهستان ترکمنصحرا و دفاع تا پای جان از وطن و سرزمین خودشان می‌باشیم. همانگونه که می‌دانیم گرگان (جرجان) تاریخی در گنبد کاوس فعلی بوده و ربطی به گرگان فعلی ندارد که نام حقیقی آن استرآباد می‌باشد. علاقه‌مندان می‌توانند درین رابطه به منابع زیر مراجعه نمایند:

1- تاریخنامه‌ی طبری، به تصحیح محمد روشن، نشر نو تهران 1366 جلد دوم، صفحات 887-894

2- مسنله زمین در صحرای ترکمن، منصور گرگانی، تهران 1358 ص. 8 به نقل از کتاب فتوح البلدان بلاذری.

از سوی دیگر قوانین بسیار عقب مانده و پوسیده زرتشتی‌گری فارسی در مقابل تعالیم اسلام به سادگی فرو می‌ریزد. زیرا در اسلام هرچند کمتر از مردان، زنان نیز از خانواده ارث می‌برند. همچنین در اسلام ازدواج با محارم و درون خانوادگی ممنوع است و ازین طریق نیز ثروتها در انحصار یک خانواده و طایفه نمانده، بدرجات معینی بین مردم تقسیم میشود و این امر به برقراری عدالت اقتصادی و اجتماعی کمک می‌کند. می‌دانیم که امروزه علم پزشکی نیز ثابت کرده است، ازدواج‌های درون خانوادگی برخلاف عقیده زرتشتیان فارس در کتاب دینی "دینکرد" و کتیبه نقش رجب، به تولد کودکان بیمار و ناقص منجر می‌شود.

تحت تأثیر چنین فرهنگی است که شاعر مورد تقدیر نژادپرستان فارس "حکیم ابوالقاسم فردوسی" در رابطه با زنان، که جایگاهشان در هر جامعه‌ای، یکی از معیارهای مهم سنجش سطح تمدن آن جامعه می‌باشد، سخنان شرم‌آوری می‌گوید، که این مسنله را استاد ضیاء صدرالاشرفی در مقاله نامبرده اشان در بالا، که خطاب به یکی مدعیان برتری نژاد فارس و فرهنگ فارسی میباشد، به بهترین و علمی‌ترین شکلی منعکس کرده‌اند:

«ظاهراً خردگرایی حکیم طوس مقید به رمالی و تعبیر خواب و.. است و نه تجربه و محاسبه و عقل و اراده آزاد بشری. فردوسی در شاهنامه خود، حبشی‌کشی در معنی نسل‌کشی انوشیروان دادگرا از قلم انداخته است، که جهت تکمیل لیست "دادگری" انوشه روان، از گفته مورخین (دستورنوشیروان به فرمانده لشکرش را) نقل می‌کنم: "هر که به یمن اندر است از حبشه، همه را بکش، بیرون جوان و مرد و زن و بزرگ و خرد (را)، و هرزنی از (مردی از) حبشه باردارد شکمش بشکاف و فرزندان بیرون آوری بکش (!) و هر که اندر یمن موی بر سر او جعد (فیر) است، چنانکه از آن حبشیان بود و ندانی که او از حبشیان و فرزندان ایشان است همه را بکش." نقل از: زرین کوب، دو قرن سکوت، چاپ اول (سانسورنشده از طرف مؤلف) صفحه ۳۴، برگرفته از "تاریخ طبری" و "تاریخ بلعمی" (که ترجمه خلاصه‌ای از

تاریخ طبری است با اضافاتی تا زمان خودش). نکته بسیار مهمی که آن بانوی قشقانی در خوابانیدن بچه هایش باید دقت میکرد شاهنامه سرائی در مورد دخترانش و نگاه برآستی شرم آور فردوسی در شاهنامه نسبت به زن (بانوان) میباشد، که متأسفانه آن بانوی ترک قشقانی (که من اورا بی بی خانم مینامم) از معنی آنها بیخبر مانده بود، که ریشه در اساطیر زروانی، زرتشتی و مانوی و... دارد. می توان از کتابهای: دینکرد، زاتسپریم، مینوخرد و بن دهشن، نیز و متون مانوی شاهد آورد: "جَهِی" که بعضی، این زن بدکاره را مخلوق اهریمنی، برای فریب آدم: (آفریده اهرمزد) می دانند، این زن بدکاره نماینده آز، میل و شهوت و گناه و فریب (مرد) است (نگاه شود به زروان. آرسی. زرنر. صفحات: ۳۰۳، ۲۸۴) نظر شرم آور حکیم ابوالقاسم فردوسی، راجع به زن الهام گرفته از چنان " پندارها" است که وظیفه اخلاقی استاد اوستا و گاتها شناس ما، و دیگر حقیقت دوستان، بجای کتمان و توجیه این حقایق و حتی آراستن و تبلیغ شان، بیان علمی و نقد بیطرفانه آنهاست.

فردوسی در مورد زن ها از جمله می فرماید:

چو گوئی سخن باز یابی به کوی

که پیش زنان راز هرگز مگوی

که هرگز نبینی زنی، رای زن
اگر تاج دارد بد اختر بود
به از گور داماد، ناید به بر
چو زن شاه شد کارها گشت خام
به آید ترا، گر به "زن" نگروی
زن بد کنش خواری آرد به روی
هشیوار با من یکی رای زن
کفن بهتر او را ز فرمان زن
که نامش ضعیف است و ننگش بزرگ!
بزودی شود سست چون بی- تنان
بتن سست گردد، به رخ لاجورد
سپیدی کند از جهان نا امید
ز کار زنان چند گونه بلاست
گر افزون بود، خون بود (خود) ریختن
ببایست اش اندر زمان سربرید
کنون ساخت بر من چنین کیمیا
خجسته زنی کو ز مادر نژاد

به کاری مکن نیز فرمان زن
کرا از پس پرده دختر بود
کرا دختر آید به جای پسر
یکی دختری بود پوران بنام
چو این داستا ن سر بسر بشنوی
بگیتی بجز پارسا- زن مجو
بدوگفت ازین کار ناپاک "زن"
کسی کو بود مهتر انجمن
چو زن زاد دختر، دهدش به گرگ
تبه گردد از خفت و خیز زنان
کند دیده تاریک و رخساره زرد
ز بوی زنان موی گردد سپید!
چو چوگان کند گوزبالای راست
به یک ماه یکبار از آمیختن!
مرا گفت چون دختر آمد پدید
نگشتم، بگشتم ز راه نیا!
سیاوش ز گفتار زن شد تباه

مبارک است استاد این گفتار نیک شاهنامه، اما اینکه :

جهان پاک از این هردو ناپاک به

زن و ازدها هردو در خاک به

بقول شما الحاقی باشد یا نه، به نوشته خانم مهری بهفر تغییری در اصل اندیشه فردوسی یا بهتر بگوئیم پیام شرم آور شاهنامه نسبت به بانوان نمی دهد که مدعی ایست:

که یک سگ به از صد زن پارسای «

زنان را ستانی سگان را ستای

همانگونه که در آغاز مقاله نیز ذکر شد، هدف در اینجا نه فارس ستیزی است و نه نفی تاریخ و فرهنگ یک قوم، بلکه جواب به سوء استفاده از تاریخ و توهین به دیگر اقوام با تکیه بر تاریخ قلابی و استعمار ساخته با هدفهای شوم نژادپرستی و ایجاد دشمنی بین ملت های مختلف می باشد. تاریخ هر ملتی پر از فراز و نشیبها، صلح و جنگ، دفاع و حمله است. هیچ ملتی تافته جدا بافته و مستقل از قانونمندی های حیات جامعه بشری نمی باشد. علم تاریخ توهین نامه نیست بلکه علم آموزش از گذشته جهت درک درست حال و نگاه درست تر به آینده، نیرو گرفتن از کارهای غرور آفرین گذشتگان و عبرت گیری از خطاهایشان و عدم تکرار آن در آینده میباشد. گذشته چراغ راه آینده است، نه وسیله شکستن چراغ بینایی و دامن زدن به کینه و جهالت. این کار کسانی است که نه چیز ارزشمندی جهت ارائه کردن در زمان حال دارند، و نه جسارت انتقاد از خود و درس گیری از خطاهایشان. بیهوده می کوشند تا علل عقب ماندگیها و وضعیت حقارت بار موجودشان را به گردن دیگران بیاندازند و با فحاشی و توهین به این و آن وجدان ناسالم خود را

آرامش دهند. آنان جسارت آنرا ندارند که با قضاوت افکار عمومی جهان مدرن در رابطه با ایران و ایرانی روبرو شوند. ایرانی که محصول صد سال حاکمیت این مدعیان دارای فرهنگ و نژاد برتر! می باشد.

جای بسیار تأسف است که محققى مثل جلال خالقی مطلق که به قول خودشان 50 سال از عمر خود را صرف کار روی کتاب شاهنامه فردوسی کرده است، در مقدمه جلد هشتم اثرش می نویسد که " 3 ستون ملیت ما کورش، زرتشت و شاهنامه فردوسی است". از کسانی که سه ستون موجودیتشان کورش مجهول الهویه و خادم بیگانگان، زرتشتیگری ساسانی فوق ارتجایی و غیر علمی، و فردوسی نژادپرست و زن ستیز باشد، چه انتظاری می توان داشت؟

طبعا فارسهای واقع بین بجای دل خوش کردن به توهمات بیگانه ساخته، به آنچه واقعا دارند افتخار می کنند. به انسانهای بزرگ و نوعپروری چون خیام، مولوی، حافظ، سعدی که شهرت و محبوبیت جهانی دارند. فارسهای واقع بین، ادبیاتی را که در سایه اسلام و فرهنگ عربی با آمیزه ای از فرهنگهای بومی شکل گرفته است، ستونی ابرومندانه تر و محکمتر برای ابراز هویت ملی شان می دانند.

ب. گری
برلین- فروردین 1390